

مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز  
دوره بیست و پنجم، شماره سوم، پائیز ۱۳۸۵ (پیاپی ۴۸)  
(ویژه‌نامه زبان و ادبیات فارسی)

تأملی در مثنوی جمال و جلال

دکتر حسن ذوالفقاری\*  
دانشگاه تربیت مدرس

چکیده

یکی از منظومه‌های عاشقانه‌ی ادب فارسی، مثنوی جمال و جلال اثر محمد نزل آباد (شاعر قرن نهم) است. تنها نسخه‌ی این منظومه به تازگی از سوی مرکز نشر دانشگاهی چاپ شده است که فرصتی است اهل ادب با این منظومه‌ی نویافته و ناشناخته آشنا شوند. این منظومه به لحاظ دارا بودن بن‌مایه‌های چندین نوع داستان از جمله: عاشقانه، عیاری، رمزی و عرفانی، عامیانه و پریان در میان نظایر و قراین خود کم نظیر است. این بررسی می‌تواند به سیر مطالعات داستان‌های رمزی در ادب فارسی کمک کند. دکتر پورنامداریان نیز در تحلیل داستان‌های رمزی به این داستان اشاره‌ای ندارد. در این مقاله ابتدا سراینده و اثر معرفی شده، ارزش‌های کتاب نشان داده می‌شود. پس از آن خلاصه و گزارش داستان در کمال فشردگی ارائه می‌گردد. این خلاصه ضمن حفظ ساخت کلی اثر، بن‌مایه‌های داستانی و کنش‌ها را مشخص می‌کند. پس از آن داستان به لحاظ ساخت، درون مایه و عناصر بررسی و تحلیل می‌شود.

**واژه‌های کلیدی:** ۱. جمال و جلال ۲. محمد نزل آبادی ۳. بن‌مایه‌های داستانی ۴. داستان رمزی ۵. داستان عاشقانه ۶. افسانه‌ی پریان ۷. داستان عامیانه

۱. معرفی منظومه

مثنوی جمال و جلال (نزل آبادی: ۱۳۸۲) داستان عشق شاهزاده جلال به شاه پریان، جمال است که پس از طی مراحل و مهالک و سختی‌ها به وصال او نائل می‌شود و در پایان می‌میرد. داستان در بحر خفیف (فاعلاتن مفاعلهن) سروده شده و شامل ۴۷۳۵ بیت است. این تعداد شامل ابیات چاپ شده است و رقم واقعی ابیات مثنوی نیست؛ زیرا نسخه‌ی خطی افتادگی‌هایی دارد، که به دلیل منحصر به فرد بودن نسخه، مصحح (قبادی، ۱۳۸۲) نتوانسته است متنی کامل ارائه دهد و این موضوع باعث شده است ناهماهنگی‌هایی در روایت داستان مشاهده شود که البته تأثیری در نتیجه ندارد. همچنین به دلیل جابه‌جایی چند صفحه (چنان‌که مصحح نیز خود اشاره می‌کند ص ۵۶)، برخی اختلال‌ها دیده می‌شود که با منطق داستانی نیز هم‌خوانی ندارد.

شاعر منظومه را به تصریح خود در سال ۸۰۸ قمری به اتمام رسانده است:

هفت صد و هژده و نود افزون      تا رسول آمده زمگه برون  
که شد این دختر لطیف تمام      یافتم این کلام معلق کام

(نزل آباد، ۱۳۸۲: ۱۸۸)

تاریخ کتابت این نسخه سال ۹۰۸ قمری و به دست شخصی به نام سلطان علی است. نسخه با ابیاتی در وصف

ممدوح (آصف) آغاز می‌شود که معلوم است افتادگی داشته و فاقد مقدمات معمول مثنوی سرایان شامل توحید، نعت، مدح، علت تألیف، و... است. تنها چند بیت پایان مثنوی اطلاعات ما را اندکی بیشتر می‌کند:

کس نگفتست این معانی پاک      تا بود قـصر اعظم افلاک  
بود گنجی پر از در عمان      این معانی ز دیده‌ها پنهان

(همان)

همچنین شاعر از دزدی خبر می‌دهد که بر سبیل سرقت، معانی کتاب را دزدیده است:

شاعری کو از این کتاب لطیف      برد معنی به دزدی او چو ظریف  
همچو دزدان جبین آن گمراه      باد یارب به هر دو کون سیاه  
زان که این بکر خاص از آن منست      گوهر سحر بی‌کران منست

(همان)

البته سرقت ادبی در این دوره امری معمول بوده است؛ چنان که شرح آن را در تاریخ ادبیات درایران (صفا: ۱۹۸، ۱۳۷۱/۱) می‌خوانیم.

اشعار کتاب گواهی می‌دهد شاعر در کار خود چیره دست بوده است، چه در حوزه‌ی داستان سرایی و چه به لحاظ قدرت ادبی. توصیف‌ها بی‌آن که به روال معمول مثنوی پردازان به اطناب انجامد، کوتاه و گویا و موجز است:  
در وصف جمال:

روی چون مهر و ابرویی چو هلال      بر رخ لاله‌ی عنبرینش خال  
ابرویی چون کمان و موی کمند      روی چون گل، قدی چو سرو بلند  
نرگس نیم مست او بیمار      روز مستان و شب به عین خمار  
خال مشکین آن بت سرمست      بود هندوی آفتاب پرست...

(همان، ۲۸)

وصف دیدار جلال با جمال در قاف:

شاه و دلبر نشسته بر سر تخت      کس نبودی به غیر فرخ بخت  
شاه از روی مه کشید حریر      دید آن روی همچو بدر منیر  
دید آن حسن و آن جمالش را      نرگس مست و زلف و خالش را  
هر دو عاشق به عیش نوشانوش      روی بر روی و دست در آغوش...

(همان، ۶۵)

## ۲. سراینده

بر پشت جلد کتاب چاپ شده از سوی مرکز نشر دانشگاهی، سراینده محمد نزل آباد معرفی شده است؛ لیکن چنانچه در پاورقی صفحه‌ی دوازده مقدمه ذکر شده نام مؤلف بنابر انتخاب ناشر است نه نام واقعی سراینده. سراینده در پایان داستان خود را این گونه معرفی می‌کند:

بنده‌ی آصف سـخندانم      اصل از بیهق خراسانم  
گرچه دارم ز جدّ و باب شرف      هستم از صدق بنده‌ی آصف  
جدّ من تا به آدمست امیر      جملگی پادشاه و میر و وزیر  
بیهقم سـبزواریـن آباد      جای من خاک پاک نزل آباد  
نام نیکو محمدم به یقین      لقب و شهرتم بگو تو چنین  
پیرو سنت رسول الله      سینه از راز معرفت آگاه

(همان، ۱۸۹)

در چند بیت خود را بنده‌ی آصف می‌داند که نامش فخرالدین است. با توجه به ذکر مکرر نام این آصف در داستان، معلوم می‌شود شاعر تحت حمایت‌های مادی و معنوی وی بوده است.

لطف آصف چو بود با من زان ماند نامم به دهر جاویدان  
دولت آصفی بود به دوام گشت بر این دعا کتاب تمام

(همان)

مصرع «بنده‌ی آصف سخن دانم» و ابیات بالا باعث شده است فهرست نگار و چترستن (۵۳: ۱۹۴۸) مثنوی را به شاعری به نام آصفی (فوت ۹۲۸) معاصر جامی نسبت دهد که این انتساب بی‌آن که بخواهیم ادله‌ای ارائه دهیم، باطل است. اما معلوم نشد که این امیر فخرالدین آصف که ظاهراً از وزرای عهد تیموری بوده، کیست؟ چه آنکه آصف لقب عمومی وزیران بوده است.

سراینده به گواهی تاریخ اتمام مثنوی از شاعران عهد تیموری است. دولت‌شاه سمرقندی در تذکره‌الشعرا ذیل معرفی شاعران طبقه‌ی هفتم، از شاعری به نام «امیر امین الدین نزل آبادی» نام می‌برد و او را چنین معرفی می‌کند: «انواع فضیلت و حسب با نسب سیادت ضم داشت و نزل آباد از اعمال بی‌هق است و امیر امین‌الدین مرد ظریف و خوش طبع بود. با مولانا کاتبی و خواجه علی شهاب در شاعری دعوی می‌کند. گویند که جمعی از شعرا و فضلا تحسین قصیده‌ی شتر حجره‌ی مولانا کاتبی می‌فرمودند؛ امیر امین‌الدین در بدیهه این قطعه بگفت:

اگر کاتبی در سخن گه گهی بلغزد برو دق نگیرد کسی  
شتر حجره را گر نگو گفته لیک شتر گربه‌ها نیز دارد بسی!

و امیر امین‌الدین را در مثنوی گویی، طبع فیاض بود و چند کتاب مثنوی پرداخته مثل کتاب شمع و پروانه که آن را مصباح القلوب نام کرده و داستان عقل و عشق که آن را به سلوه الطالبین موسوم ساخته و قصه‌ی فتح و فتوح و غیر ذلک و این غزل اوراست لله در قائله:

دیده چون آینه‌ی روی تو دیدن گیرد از تحیر زمزه آب چکیدن گیرد  
دل من در سر آن زلف سیه مضطربست مرغ در دام چو افتاد طپیدن گیرد  
باز بگریخت خیال تو ز چشم بی خواب می رود اشک که او را به دویدن گیرد  
لرزه برتن فتد آن لحظه که من آه کشم شاخ لرزد چو سحر باد وزیدن گیرد  
گر رسد شادی وصلت به امین یک نفسی جسم چه بود که ورا روح پریدن گیرد

(سمرقندی، ۴۵۱-۴۵۰: ۱۳۸۲)

### ۳. گزارش داستان

شهری چون باغ ارم است و پادشاهی حاکم آنجاست که لهراس نام دارد. لهراس شاه هیچ فرزندی ندارد. حکیمان با اسطرلاب به شاه خبر می‌دهند که از همسرش مهرافروز، صاحب فرزندی می‌شود. شبی لهراس در خواب غنچه‌ای در دست می‌بیند؛ از خواب بیدار می‌شود و داستان را با پنج وزیرش: دیندار، جهان گستر، مهرای، مدبر و منهی در میان می‌نهد. همگی گواهی می‌دهند که شاه صاحب فرزندی می‌شود. فرزند متولد می‌گردد و نامش را جلال می‌گذارد. جلال در انواع علوم و فنون سرآمد می‌شود. در قصر شاهی باغی به نام دلگشا است که پنج منظر دارد و شاه هر روز در آنجا با وزیران و حکیمان مجلس دارد. روزی شاه از وزیران خود می‌خواهد هر یک پندی به جلال دهند. آنان طی پنج روز در پنج قصر پنج پند و پنج حکایت موافق آن برای جلال می‌گویند. آن‌گاه لهراس دستور می‌دهد معماری چیره دست قصری به نام جهان نما برای جلال بسازد:

سقف سیمین و فرش او از زر گشته رخسار از درو گوهر  
چارصد گز کشیده از سر خاک همچو آینه صاف و روشن و پاک

اما بشنوید که شاه پریان به نام مهر آرای در قلعه‌ی قاف حکومت دارد. او دختری به نام جمال دارد که:

روی چون مهر و ابـروى چو هلال  
ابرويى چون کمان و موى کمنـد  
بر رخ لاله غـبـرینش خـال  
روى چون گل، قدى چه سر و بلند

(نزل آباد، ۲۸: ۱۳۸۲)

رسم شهر پریان چنان است که زیباترین پری، شاه پریان نیز هست. جمال، پادشاه جزیره و پدر، چاکر اوست. جلال که وصف دختر شاه پریان را می شنود، عاشق و شیفته اش می گردد. درد دلش را با پدر می گوید و از او اجازه می خواهد به شهر پریان سفر کند.

شاه فرزند دیندار وزیر به نام اختیار را همراه شاهزاده می کند و با لشکری روانه می سازد:

همه را سینه ها ز غصه کباب دیدم  
دیوهای جمله از فراق پرآب

روزی جلال هنگام شکار به دنبال گوزنی سیم اندام از لشکر دور می افتد. به گلستانی می رسد و طوطی ای می بیند طوطی و گوزن همان «جمال» است اما ناگاه از نظر او ناپدید می شوند و جلال به لشکرگاه بازمی گردد. در ادامه ی راه به سوی قلعه ی زنگ زنگی حرکت می کند. تنها راه گذر از قاف همین قلعه است و زنگ اجازه ی عبور نمی دهد. جلال به ناچار از عتاری شبرو به نام فیلسوف کمک می خواهد تا حصار را بررسی کند و از صاحب آن خبر دهد. فیلسوف به قلعه می رود؛ هیچ اطلاعی نمی یابد. هم زمان جمال پری در آن اطراف در پرواز است. خود را به شکل پیری پای در زنجیر در می آورد. عتار به سوی او می رود. از او می پرسد چه کسی تو را این گونه مجروح و در بند ساخته است؟ پیر (جمال) می گوید زنگیان این قلعه که نام رئیس آن ها زنگ است؛ آنگاه اطلاعات کاملی از زنگ به او می دهد. فیلسوف چون جلال را از موضوع آگاه می سازد و راه ورود به قلعه را می یابد به جنگ زنگیان می رود و از طرفین بسیاری کشته می شوند. در آن جا مرغ آتش باری است که مشکل اصلی فتح قلعه است.

شبی جمال به هوای دیدار جلال به پرواز درمی آید و او را در سرکوه خسته و نگران می بیند که با وزیرش اختیار از مرغ آتش بار و ممانعت او سخن می گوید. جمال با سنگی صدمنی مرغ آتش بار را نابود می سازد و بدین گونه قلعه فتح می شود. گشنج یکی از زنگیان پیر نیز به شرط در امان ماندن، نشانی خزاین و گنجینه ها را می دهد. از آن پس جلال راه بیابان را پیش می گیرد تا آن که شهری سفید با باغهای سبز و خانه های آبادان از دور پیدا می شود. شهری با بازارهای پررونق می بیند. لعبتی وی را به گنبد الماس گون می برد. در آن جا لوح هایی رنگین است. بر روی یکی نوشته شده است:

در پس قاف دل جمالی هست  
گر زدیوان تن شوی تو خلاص  
که وصال ورا کمالی هست  
با جمالی درون منظر خاص

بر لوح سیمگون دیگری نوشته شده است: شهر سفید در سحر سه دیو به نام های شمطون، مشخاشید و خطوم است. چندی نمی گذرد که جلال و اختیار و فیلسوف اسیر این دیو شده و در چاهی چهار صد گزی زندانی می شوند. در آن شهر مردی پری به نام ختال از حال جلال آگاه می شود و هر روز بر سر چاه می آید و برای آنان غذای گرم می برد.

می ندانست شه که آن کس کیست  
شفقتش بر شه و به یاران چیست

از آن سو جمال از محیب خبردار می شود که جلال اسیر و در بند است؛ پس:

پاره ای از حریر را برداشت  
به خط خویش بر حریر نگاشت

آن گاه از جلال می خواهد که این دعا را در چاه بخواند. ناگاه /ژدهایی پیدا می شود که درجی از آتش از دهانش بیرون می افکند. در آن درج سه چراغ، بی فتیله و روغن روشن است. هر سه را خاموش می کند و سحر دیوان نیز باطل می شود. در حال جلال، خود را در راهی می بیند که نه از شهر سپید خبری است نه از دیوان. ده روز به راه خود ادامه می دهد. از دور مرغزاری خوش و خرم پیدا می شود که:

دختران پری چهار هزار  
ایستاده به پیش تخت نگار

یکی از آنان که بانوی شهر است، خود را «سهی قد» معرفی می کند که دختر دایه ی جمال است. وی به جلال

می‌گوید که جمال از سرّ تو آگاهی دارد و اکنون منتظر توست. سہی قد مجلس بزمی ترتیب می‌دهد و جلال در آن مجلس از سہی قد می‌خواهد که راه قاف را به او نشان دهد. سہی قد از مشکلات راه و راه دو ساله‌ی آن برایش می‌گوید. جلال شش روز آن جا می‌ماند و روز هفتم حرکت می‌کند. در راه به پای درخت سروی می‌رسد و جمال را در صورت قمری می‌بیند و با او گفت و گو می‌کند. آن گاه به درخت شمشاد می‌رسد و جمال را به صورت طوطی می‌بیند و با او راز و نیاز می‌کند. چون به درخت صندل می‌رسد، جمال را به شکل طاووسی می‌بیند و با او مناظره می‌کند. از دور بوستانی پیدا می‌شود؛ در آنجا جمال را به شکل هما می‌بیند و با او گفت و گو می‌کند. پس از آن به قلعه‌ای می‌رسد که جادوگری بدفعل به نام یمنه‌ی جادو سکونت دارد.

وقتی جادو جلال را از بالای قلعه می‌بیند عاشق او می‌شود. شاهزاده جلال تیری به سوی او می‌اندازد؛ اما بی‌اثر است. با سحر و جادو برف و سرما پدید می‌آید. به توصیه‌ی اختیار، جلال با جادو انس می‌گیرد و وی را رام خویش می‌کند تا در موقع لازم از او کمک بخواهد. آن گاه به قصر یمنه‌ی جادو می‌روند. جمال که بر بالای قصر یمنه است، چون عشق‌بازی جلال را با یمنه می‌بیند، پنهانی می‌خندد و شب هنگام نامه‌ی را با وردی در دستان جلال می‌گذارد. چون جلال از خواب برمی‌خیزد و نامه را می‌خواند، از وی خواسته شده است ورد را پنج بار بخواند تا یمنه به خواب رود؛ آن گاه سر وی را بریده و خورش را بخورد تا مثل او جادو شود. جلال از فیلسوف می‌خواهد سر یمنه را ببرد:

خون جادو بخورد آن عیار گشت ساحر به قدرت جبار

آن گاه چهار دیو را به نام‌های مشهانشنگ، شمخاس، طموج و مشتانید که در بند زن جادو هستند آزاد می‌کند؛ آنان نیز خود را فرمانبر جلال می‌دانند. مشهانشنگ یک تار موی خود را به جلال می‌دهد تا هنگام خطر و نیاز آن را آتش زند و دیوان حاضر شوند. جلال برای یافتن دلبر حرکت می‌کند در حالی که:

همچو غنچه دلش پر از خون بود چهره کاهی و اشک گلگون بود

پس از یک ماه به گلشنی می‌رسند. فیلسوف که اکنون جادو است خود را به درخواست جلال به کبوتری تبدیل می‌کند و بر درخت سروی می‌نشیند. دختری زیبا را می‌بیند که با پری زیبایی چنین می‌گوید: «جلال به طلب جمال به قاف می‌رود؛ قصد دارم خورش را بریزم.» فیلسوف فوراً به جلال خبر می‌دهد. جلال نیز به باغ می‌رود. چون پری جلال را می‌بیند عاشق او می‌شود:

همچو بر روی شمع پروانه شد پری بر جلال دیوانه

پری از دایه‌اش دلگشا می‌خواهد جلال را به مجلس خود بیاورد. دلگشا او را به مجلس می‌برد و پری وی را در چاه زندانی می‌سازد. فیلسوف با افسون بر سر چاه می‌رود و چهار دیو محافظ چاه را می‌کشد و از موی آنان کمندی می‌سازد و جلال را بیرون می‌آورد.

آنگاه هر دو رو به راه می‌نهند و به بوستانی مضاف می‌رسند. جلال با دیدن گل‌ها به یاد معشوق خود می‌افتد و با گل‌ها سخن می‌گوید. گل سرخ که از عشق جلال آگاه است وصال جمال را محال می‌داند. این گفت و گو با نرگس، لاله، بنفشه و سوسن صورت می‌گیرد، اما جلال سخن هیچ یک را نمی‌شنود، تا آن که در آن بستان به قبه‌ای فیروزه رنگ می‌رسد که بتی زمردین در آن است. بت زبرجد از شاه درباره‌ی حقیقت عشق می‌پرسد و جلال می‌گوید:

عشق آینه‌ی وصال بود عشق فیضی ز ذوالجلال بود

عشق رمزی که آتش افشاند هستی عاشقان بسوزاند

بت او را تحسین می‌کند و می‌گوید: «آینه‌ای دارم چون جام گیتی‌نما که هر چیز از جمله روی جمال را در خود می‌نمایاند؛ هم چنین در آن یمنه‌ی جادو در صورت دوست و دشمن بر تو آشکار می‌شود و باید هشیار باشی.» آن گاه آینه را به او می‌دهد. چون جلال در آینه می‌نگرد، از بی‌خودی فریاد می‌کشد. ناگاه چهره‌ی یمنه‌ی جادو نمایان و بت ناپدید می‌شود. جلال نیز زود از باغ خارج می‌شود و با چشمی گوهر بار راه بیابان را پیش می‌گیرد:

گاه می‌دید از حریر خیال گه در آینه عکس روی جمال

پس از ده روز به بیشه‌ای می‌رسد با درختان بی‌شمار چون صندل و عود و زیتون و هزار درخت عجیب دیگر که بر

برگ برگ آن‌ها نوشته است:

که هزاران هزار خلق بمرد کس به قصر جمال راه نبرد  
 اما جلال همچنان استوار به راهش ادامه می دهد. دیوی صغال نام خود را به هیئت لهراس و پنج تن از دیوان  
 دیگر را به هیئت پنج وزیر وی می آراید. از آن سو جلال از فیلسوف عیار می خواهد خود را به شکل کبوتر درآورد و در  
 بیشه جست و جو کند. فیلسوف در میان بیشه تختی از شمشاد می بیند که لهراس و پنج وزیرش بر آن تکیه کرده اند و  
 به باده خواری مشغول هستند. شاه خطاب به وزرا می گوید: «فیلسوف جادوگر را ببینید که چگونه خود را به شکل  
 کبوتری درآورده است. یک ماه است که جمال نزد ماست و انتظار جلال را می کشد.» چون فیلسوف این سخن را  
 می شنود یقین می کند او لهراس نیست و خبر را به جلال می رساند. جلال خود را به آنجا می رساند. دیو صغال که به  
 هیئت لهراس درآمده با وزرا به استقبال او می روند؛ اما فیلسوف چهره‌ی اصلی وی را افشا می کند و صغال چون / دهایی  
 می گردد و آتش و برف از دهانش می بارد. در عین حال نامه‌ای از جمال می رسد که این غول را با شمشیری که از  
 یمنه‌ی جادوگر گرفتی بکش و دختری به نام دلشاد که در بند اوست نجات ده. جلال پس از کشتن دیو به سوی قصر  
 می رود:

دید قصری لطیف همچو بهشت فرشش از سیم بود و از زر خشت  
 تختی از یاقوت می بیند که درون آن تابوتی است و درون تابوت دختری در بند:  
 صنمی مشک خال عنبربوی چو خورش روی و چون هلال ابروی  
 دلشاد را نجات می دهد. دلشاد از پریان کوه قاف است و از جمال آگاهی دارد و می داند که جمال تصویر جلال را  
 بر حریر نقش کرده است. سپس اجازه می خواهد به وطن بازگردد. پس از رفتن دلشاد، شاه در قصر لوحی می بیند که  
 نوشته‌های لوح او را از همراهی غول و پری بازمی دارد:

شهووت چون صغال فرتوتست روح، دلشاد و تن چو تابوتست  
 بی آن که به زر و سیم آنجا توجهی کند به جست و جوی جمال می رود. سرآورده‌ای از دور پیدا می شود که جایگاه  
 فرخ بخت است. با او ملاقات می کند و شرح حال پر درد خود را می گوید و شبی را با وی خوش است. فردا از او اجازه  
 می خواهد تا به قاف رود. فرخ بخت او را از دیو هفت سر که نامش شمطال و عموزاده صغال است، پرهیز می دهد.  
 جلال و فیلسوف عیار به قلعه‌ی شمطال می روند و با او می جنگند. ابتدا فیلسوف عیار سر جادو را به سحر از تن وی  
 جدا کرده، چون عقابی گوش او را به منقار می گیرد و می برد؛ اما معلوم می شود آن سر سر واقعی دیو نبوده؛ زیرا می  
 باید با مرگ شمطال تمام دیوان نیز بمیرند. آن گاه جلال به شمطال حمله می کند:

آن چنانش به تیغ تیز نواخت کان دو سر را فراز خاک انداخت  
 آن گاه داخل قصر سنگی شمطال می رود و چهار صندوق مرمرین می بیند. با فسونی طلسم را می شکند و در  
 صندوق اول را باز می کند. نعلینی در آن می یابد که هرکس در پا کند بر روی دریا راه می رود. در صندوق دوم خرقه‌ای  
 است که هرکس آن را برتن کند آتش، گلستان می شود. در سومین صندوق تاجی است که هرکس آن را بر سر گذارد،  
 غیب می شود و در چهارمین صندوق عصایی از فولاد است که صاحب آن از دیوان شکست نمی خورد.  
 با خود می گوید: «ای کاش دلشاد و فرخ بخت بودند و این اموال را به آن‌ها می دادم.» در حال دلشاد که از بالای  
 قلعه شاهد ماجراست حاضر می شود و شاه می گوید:

قلعه و مال و گنج و افسر و تخت همه دلشاد را و فرح بخت  
 در حال دلشاد موی خود را آتش می زند و صد هزار پری اموال را نزد فرخ بخت می برند و خود نزد جمال می رود  
 تا خبر مرگ شمطال را به او رساند. آن گاه جلال به راه می افتد. در راه مرغزاری می بیند که در آن گنبدی زیرجذ فام  
 است. چون داخل می شود صد هزار آیینه می بیند.

در هر آینه‌ای که کرد نگاه دید روی جمال را ناگاه  
 عکس می دید و دوست ناپیدا شاه در جست و جو شده شیدا

جلال راه سفر را پیش می‌گیرد. به چهار کوه آهن، مس، تال و روی سفید می‌رسد و بر سر هر کوهی کسی را می‌بیند که تمام تنش در کوه و تنها سرش بیرون است. این چهار تن دائم اشک می‌ریزند و نام جمال را می‌برند. معلوم می‌شود این‌ها هر یک شاهزاده‌ای هستند که از عشق جمال، رخ برتافته و این‌گونه گرفتار شده‌اند. راه خود را پیش می‌گیرد و به چهار درخت تناور می‌رسد که بر برگهای آن نام جمال نگاشته شده است.

این حادثه نیز مایه‌ی اندوه جلال می‌گردد. در سیر راه جلال به مرغانی می‌رسد و با آنان گفت و گو و درد دل می‌کند. از آنجا به گنبد دوار می‌رود و زنی طرار به نام دلربا را می‌بیند که نیل و عنبر کشیده و بر رخسار:

در دمی صد هزار بچه ز باد      بر سر تخت دلربا می‌زاد  
در دهانشان همی نهاد شکر      پس به خنجر همی بریدی سر

دلربا به جلال هشدار می‌دهد که دیدار جمال ناممکن است و به او پیشنهاد می‌دهد:

از جمال ار شود فراموشست      ساغر وصل ما شود نوشت

جلال او را نفرین می‌کند و نام جمال را می‌خواند و همه چیز یک باره ناپدید می‌شود.

از آنجا گذارش به گنبدی به نام روضه المراد می‌افتد. طبیبی می‌بیند که او را وعظ می‌کند و آن‌گاه به سوی دریای سیماب حرکت می‌کند که در ساحل آن دل خستگان جمال:

آمده بر کنار بحر به درد      دیده پر آب و رنگ رخ‌ها زرد

جلال بر کنار دریای سیماب به خواب می‌رود و در خواب دلشاد او را بشارت می‌دهد که از دریا خواهی گذشت. از آن سو جمال طی نامه‌ای از جلال می‌خواهد بر کشتی‌ای که خواهد آمد، بنشیند و از دریا بگذرد. کشتی از هفت دریا می‌گذرد و به جایی پر گل می‌رسد که قصر جمال در آن حوالی است. پس از سه روز به کوه یاقوت می‌رسند که بر فراز آن قصر جمال است؛ اما هیچ راهی برای صعود نیست؛ حتی با سحر و جادو نیز نمی‌توان کاری کرد:

شد همایی همان زمان عیار      تا رود بر فراز قصر نگار  
یک گزی بال بر هوا بگشاد      سوخت پرهاش و بر زمین افتاد

فرخ بخت که این احوال را می‌بیند، دلش به حال جلال به رحم می‌آید و از جمال می‌خواهد به او کمک کند تا به قصر راه یابد. جمال از فرخ بخت می‌خواهد به شکل طوطی درآید و از حال جلال باخبر گردد. فرخ بخت چنین می‌کند. جلال نامه‌ای به جمال می‌نویسد و شرح دردمندی خود را بازگو می‌کند:

روی بنم‌ای ماه جانانم      رو نما تا که جان برافشانم  
ییا بمی‌رم ز دردهجرانست      ییا بگی‌رم ز لطف دامانست

جمال در پاسخ، او را به صبوری دعوت می‌کند. فرخ بخت و دلشاد نیز از وی شفاعت می‌کنند و چون جمال دلش به رحم می‌آید، اجازه می‌دهد جلال به حجره‌ی توفیقی درآید. پس دلشاد:

برد شه را به حجره‌ای چو سپهر      از زبرد سرای و شاه چو مهر  
بر سر حجره بود دلبر مست      داده شب را ز تار زلف شکست

در آن مجلس بزمی برپاست و چنگ، عود، رباب، دف، نی، ساقی سیم ساق و ساغر مهیاست. جلال با هر یک راز دل می‌گوید و جمال هر بار در قالب نی، دف، عود و رباب با جلال گفت و گو می‌کند. از آن سو عمه‌ی جمال - منشوره - پسری به نام پیرافکن دارد که عاشق جمال است:

بود مانند اژدها در جنگ      به سنان و به تیغ و تیر خدنگ  
گزرز او ده هزار من فولاد      مثل او کس نداشت از جن یاد  
در غم عشق دوست سودایی      چون دد و دام گشته صحرایی

چون منشوره از آمدن جلال و نیت او آگاه می‌شود، نامه‌ای به فرزند کوه نشینش می‌نویسد تا به دفع جلال رود. پیرافکن از شاه جنیان کمک می‌خواهد. در میان جنیان:

یک پری بود نام او میمون      داشت اندر علوم مکر و فنون

وی مأمور دزدیدن جلال می‌شود؛ پس به سرعت برق، جلال را نزد پیرافکن می‌آورد. وی ابتدا قصد می‌کند جلال را بکشد، اما از ترس جمال وی را در کوه بلور زندانی می‌کند.

فردا چون جمال از گم شدن جلال مطلع می‌شود، گروهی را به جست و جو می‌فرستد. مقیاس پری که شاهد ربودن جلال به دست میمون پری است، به دلشاد خبر می‌دهد. دلشاد مطمئن می‌شود کار پیرافکن است. پس از عیار می‌خواهد خرقة، نعلین، تاج و عصایی که جلال از خزینه‌ی شمطال برداشته، بیاورد. ابتدا به کمک عصا در غار را باز می‌کند. سپس خرقة را بر تن می‌کند تا کسی او را نبیند آنگاه تاج را بر سر می‌نهد و با نعلین از دریا می‌گذرد.

از آن سو جمال لشگری با هزاران مرد پری به سرداری نیک عطاق پری مأمور می‌کند تا با سپاه پیرافکن بجنگد. عطاق با سپاه پیرافکن می‌جنگد و منشوره را دستگیر می‌کند. جمال دستور می‌دهد وی را بسوزانند. از آن سو پیرافکن با شنیدن خبر مرگ مادر نزد مهرآرا پدر جمال می‌رود. مهرآرا که چاکر دخترش جمال است، مأمور است با دیوی به نام قمطار بجنگد. مهرآرا شش سال در پای قلعه‌ی قمطار است؛ اما نمی‌تواند قمطار را شکست دهد. چون مهرآرا سخنان پیرافکن را می‌شنود از طریق خادمش تسمیق از دخترش می‌خواهد که از خون پیرافکن درگذرد. جمال ضمن پذیرش امر پدر از او می‌خواهد نزد وی آید تا جلال را ببیند و پیرافکن را نیز با خود بیاورد تا با جلال زورآزمایی کند. مهرآرا نزد دخترش می‌رود. ابتدا جلال را در سخن می‌آزماید و جلال به خوبی از عهده بیرون می‌آید.

در میدان جنگ نیز بر پیرافکن پیروز می‌شود. آن‌گاه جمال، جلال را مأمور فتح قلعه‌ی قمطار می‌کند. جلال نیز طی جنگ سختی بر قمطار پیروز می‌شود و او را گرفتار می‌سازد و به دیدار یار نائل می‌آید.

کرد سلطان به روی مه چو نگاه بر کشید از جگر زشوقش آه

مجلس بزمی مهیا می‌شود و جلال، جمال را دربرمی‌گیرد:

هر دو عاشق به تخت بنشستند درِ منظر به دشمنان بستند

هر دو عاشق به عیش نوشانوش روی بر روی و دست در آغوش

(نزل آباد، ۱۶۵: ۱۳۸۲)

آن‌گاه جمال، پرده از رازها برمی‌دارد و به او می‌گوید که آن‌گوزن و طوطی و بت زبرجد، خود وی بوده است. مدتی جلال با جاه و نعمت در قصر جمال به عیش و شکار و گشت و گذار مشغول است تا آن‌که روزی از فیلسوف می‌شنود حکیمی چهار صد ساله به نام دین پرور در غاری ساکن است که از حقایق اطلاع دارد. جلال نزد حکیم می‌رود و حکیم طی پنج روز، حقایق و نصایحی را بر او آشکار می‌دارد. آن‌گاه به یاد وطن و پدرش لهراس می‌افتد و از جمال اجازه می‌خواهد به اتفاق به کشور وی روند و جمال می‌پذیرد. چون جلال به قصر پدر می‌رسد، دست و پای پدر را می‌بوسد. مردمان نیز شادی کنان به دیدار جلال و جمال می‌آیند. مدتی از حضور جلال نمی‌گذرد که وی می‌میرد. قسمت پایانی داستان که مربوط به مرگ جلال است در دست نیست)

## ۴. تحلیل و بررسی

### ۴.۱. موضوع و درون مایه

این داستان در رده‌بندی داستان‌های فارسی به دلیل درون مایه‌ی اصلی آن یعنی عشق، جزو داستان‌های عاشقانه منظور می‌شود؛ ولی خصایص و خصلت‌های داستان‌های عامیانه، افسانه‌های پریان، داستان‌های رمزی و عرفانی، داستان‌های عیاری و داستان‌های تعلیمی را نیز در خود یکجا جمع آورده است که از این حیث تازگی دارد؛ زیرا داستان‌های عیاری و عاشقانه و یا رمزی و عاشقانه و یا افسانه‌های پریان و عاشقانه‌ها معمولاً با هم جمع می‌شوند؛ اما به ندرت در یک داستان، عناصر تمامی داستان‌ها را می‌توان یافت. برای شناخت بیشتر و بهتر داستان جمال و جلال بهتر است به تفکیک، بن مایه‌های هر داستان را نشان دهیم:

۴.۱.۱. بن مایه‌های داستان‌های عاشقانه: بی‌فرزندی، خواب دیدن، شکار، گم شدن، شنیدن وصف معشوق، و



عاشق شدن، گذر از مهالک، واسطه (خود جمال)، غزل خواندن عاشق، نامه نگاری عاشق و معشوق اشک و آه و ناله، بزم‌های پیاپی، عشق‌های حاشیه‌ای (مثل عشق پیرافکن به جمال، عشق چهار شاهزاده به جمال که در چهار کوه گرفتارند)، آزمایش عاشق با سؤال‌های علمی و جنگ تن به تن، کمک عاشق به پدر معشوق در نجات کشور، مرگ عاشق.

معمولاً داستان‌های عاشقانه عامیانه، پایانی خوش دارند؛ اما در این مثنوی به ناگاه جلال، قهرمان داستان پس از ازدواج با جمال می‌میرد. شاید خصلت رمزی داستان و جنبه‌ی عرفانی آن باعث شده است داستان این‌گونه به پایان رسد.

در داستان‌های عامیانه میان اجزا، عناصر، حوادث و اشخاص نوعی تناقض و تضاد مشاهده می‌شود که بر اعجاب خواننده و خیال‌انگیزی داستان می‌افزاید؛ از جمله در این داستان عیاری است که نامش فیلسوف است و اژدهایی است که در آن واحد آتش و برف از دهان می‌پاشد. وقتی از دهان اژدها حقه‌ای می‌گشاید، در آن سه چراغ بی‌فیتیله و روغن، روشن است. جز عناصر متضاد، برخی تقابلهای هم بنابر رسم معمول داستان‌های سنتی در این داستان دیده می‌شود. از جمله: در ابتدای داستان پنج وزیر در یک قصر به جلال پند می‌دهند. این پندها اکثراً جنبه‌ی اخلاقی دارند. همین اتفاق هم در پایان داستان می‌افتد. حکیم دین پرور طی پنج روز تعالیم عرفانی را به جلال می‌آموزد که مبین تکامل دینی و عرفانی جلال است.

در لابلاهی داستان و بنابر موقعیت، حکایاتی نیز در ارتباط با موضوع دیده می‌شود. پنج وزیر پس از پنج پند خود، هر یک حکایتی - در مجموع نه حکایت - موافق آن پند و در تأیید آن می‌آورند. در بخشی از داستان چهار مرغ - کبوتر، همد، کبک و بط - با جلال حکایت حال خود را می‌گویند که چگونه برای رسیدن به قاف، اسیر و گرفتار شده‌اند و این گونه او را از رفتن باز می‌دارند که یادآور منطق الطیر عطار و پرهیز و گریز مرغان از سفر به قاف است. از قرن پنجم به بعد و با آغازگری عیوقی در ورقه و گلشاه، در خلال داستان‌های عاشقانه، عاشق و معشوق به غزل‌گویی می‌پردازند. در این داستان نیز غزل‌هایی در لابلاهی داستان می‌آید. این غزل‌ها نه فقط از زبان عاشق و معشوق است، بلکه وزیران پنج گانه نیز غزل می‌خوانند. جز مهر آرای وزیر که پس از پند خود مسدس خوانی می‌کند. هنگام وصال جمال و جلال، جمالی شاعر نیز قصیده‌ای غرا به مطلع زیر می‌خواند:

موسم عیش و دور ساغر شد نوبت چنگ و نغمه‌ی تر شد

یکی از بن‌مایه‌های رایج در داستان‌های عاشقانه شکار است که معمولاً در آغاز اتفاق می‌افتد. بخش مهمی از داستان‌ها از شکارگاه و به دنبال شکار رفتن قهرمان آغاز می‌شود و به دیدار معشوق یا اطلاع یافتن از او می‌انجامد. در این داستان نیز جلال به دنبال گوزن می‌رود و از لشکر دور می‌افتد. تفاوت این جریان در آن است که گوزن، در واقع خود جمال (معشوق) است. معشوق در این داستان بی‌آن که عاشق بداند، همواره حامی و یاور عاشق است؛ البته در پایان داستان معشوق این راز را بر او آشکار می‌سازد.

واسطه که از بن‌مایه‌های داستان‌های عاشقانه است، معمولاً پیر، دایه یا دوست عاشق است. در این داستان واسطه‌ی رسیدن جلال به معشوق خود جمال، یعنی معشوق است که هر بار با روبرو شدن عاشق (جلال) با مشکل یا حادثه‌ای به شیوه‌ای و با شگردی خاص به کمک معشوق می‌آید. نقش آفرینی واسطه و عملکرد وی در این داستان تازه است و بر حسن تأثیر و بالا بردن تخیل کمک می‌کند.

یکی از عناصر مهم کلیدی و آغازین داستان‌ها خواب است. در این داستان چند بار خواب راه‌گشا است؛ از جمله خواب لهراس در آغاز داستان که غنچه‌ای در دست می‌بیند و وزیران گواهی می‌دهند که غنچه، کودکی است که به زودی عاید شاه می‌شود.

۲. ۱. ۴. بن‌مایه‌های داستان‌های عیاری: فیلسوف که عیاری شب رو و چابک است، فتح قلعه‌ی غزننگ، برداشتن سنگ صد منی، زندانی شدن در چاه، رام شدن یمنه‌ی جادو به دست جلال، خواندن ورد برای خواب کردن، کمند کردن مو برای بیرون آمدن از چاه، گذر از هفت دریا، کشته شدن صغال با یک ضربه‌ی شمشیر، گذر از دریای سیماب، جنگ با دیو قمطار، گذر از هفت دریا، جنگ با پیرافکن و منشوره‌ی جادو، دزدیده شدن جلال توسط میمون

پری به درخواست پیرافکن.

۳. ۱. ۴. بن‌مایه‌های افسانه‌های پریان: معشوق که شاه پریان است، وجود جمال در قاف، ناپدید شدن، به شکل پنج پرند در آمدن جمال، به شکل پیر در آمدن جمال، مرغ آتش بار، شهر سفید، گنبد الماس‌گون، اسارت در سحر سه دیو، عاشق شدن جادو بر جلال، تبدیل شدن فیلسوف عیار به کبوتر، آتش زدن مو و حاضر شدن، تغییر شکل صغال دیو به شکل لهراس، تغییر شکل صغال به اژدها، نجات دادن دلشاد از داخل تابوت، دیو هفت سر، فرخ بخت پری، نعلین جادویی، عصای کوه‌شکن، تاج غیب کن، چهار کوه عجیب که سر چهار انسان از آن بیرون است، زن طرار به نام دلربا، ناپدید شدن همه چیز به یکبارگی، منشوره‌ی جادو.

۴. ۱. ۴. بن‌مایه‌های داستان‌های تعلیمی: پندهای پنج‌گانه‌ی وزیران در پنج گنبد (در عدل، دین‌داری، حسن اخلاق، بندگی حق، نیکویی)، پندهای پیر حکیم در پنج روز و کشف حقایق بر جلال و شرح اصطلاحات عرفانی فلسفی و حکمی در طی پنج روز که یک دوره‌ی آموزش برای جلال است و جز این، به شیوه‌ی معمول داستان پردازان شرقی و ایرانی، جای جای داستان پر است از ابعاد اخلاقی و تعلیمی و اندرزی به مناسبت موضوع و موقعیت:

کار آفاق حیرت‌ست تمام همه آغاز کار تا انجام

(نزل آباد، ۵۳: ۱۳۸۲)

۵. ۱. ۴. بن‌مایه‌های داستان‌های رمزی و عرفانی: این داستان به گفته‌ی شاعر دو بُعد دارد:

صورتش گرچه هست عشق مجاز در معنی کند به دل‌ها باز

(همان، ۱۸۹)

جلال گرچه به دنبال معشوق مجازی است، اما به معشوق عرفانی نیز دست می‌یابد. حکیم غارنشین در پایان داستان و طی پنج روز، تعالیم عرفانی را به جلال آموزش می‌دهد. این پیر، نام جلال را می‌داند؛ بی‌آن که او را دیده باشد. نام کوه، کوه عرفان است و حکیم دین‌پرور، عمری چهار صد ساله دارد که همه چیز را به چشم دیده است:

آگه از نقش لوح و سر قلم کرده پیدا وجود را ز عدم  
شش جهات و سه روح و هفت فلک چار عنصر بدیده‌ام یک یک

پندها و گفتار حکیم طی پنج روز، یک دوره‌ی آموزش حکمت، فلسفه و عرفان است. از همه چیز در آن پنج روز سخن می‌رود: واجب‌الوجود، گوهر اشیاء، روح، ذات و صفات الهی، عناصر اربعه، فرشتگان مقرب، بروج دوازده‌گانه، هفت گنبد، چهار فصل، هفت اقلیم، عالم روح، ذات و صفات، افلاک هفت‌گانه، دوزخ، بهشت و بسیاری مطالب دیگر که به اجمال بیان می‌شود و در آخر هم:

این حکایت بگفت دین‌پرور گشت غایب همان زمان ز نظر  
کوه عرفان بماند و غار سیاه کرد رو سوی خرگه خود شاه

(همان، ۱۸۴)

البته در خلال داستان، برگزیدن نام‌هایی چون جمال، جلال، قاف، حکیم جهان‌گستر، پیر دین‌پرور و... کافی است تا به جنبه‌های رمزی داستان واقف شویم. شاعر در لابلای داستان و در مرحله‌ی دوم، دوباره به رمزگشایی می‌پردازد:

هست شـمطال نفـس اماره هفت سر دیو و قلعه‌اش خاره

(همان، ۹۹)

و نظیر این رمزگشایی، ده‌ها بار در خلال داستان صورت می‌گیرد؛ اما گویی سراینده آن را کافی نمی‌داند و برای آن که داستانش را کاملاً رمزی و تمثیلی جلوه دهد، یک بار دیگر و به طور مفصل چنان که سیاق این‌گونه داستان‌هاست، در پایان به رمزگشایی می‌پردازد. این رمزگشایی از زبان حکیم غارنشین و به شرح زیر است:

قصر فولاد: عالم خاک	مه‌آرا: عقل	گوزن و باغ: شیفتگی های صوری
حصار غزنگ: حرص	اختیار: عقل نیکوکار	فیلسوف عیار: عشق کارگزار
شهر سفید: عالم خاک	سه دیو: نفس لوامه و آواره	یمنه: تن عاشق
زن هندو: عشق ناپاک	گلستان: عالم طبع	قلعه‌ی دل گداز: جهنم
گل سخنگو: معرفت	اژدهای کوه عرفان: کبر	باغ فرخ بخت: تحقیق
دیو هفت سر: شهوت	چار کوه: چهار عنصر	روضه المراد: سینه
هفت دریا: هفت پرده‌ی دل	حجره‌ی توفیق: صبر	منشوره: جوهر نفس کل
پیرافکن: جسد	قمطار: دوستی حور بهشتی	و ...

از جمله جنبه‌های رمزی این داستان تأکید سراینده بر عدد پنج است؛ لهراس پنج وزیر دارد. این پنج وزیر در پنج گنبد به جلال پند می‌دهند. همچنین در ادامه‌ی راه، جلال با پنج گل (گل سرخ، نرگس، لاله، بنفشه و سوسن) روبرو می‌شود و با آن‌ها گفت و گو می‌کند. سفر جلال پنج سال طول می‌کشد. جلال طی پنج روز در کوه عرفان حاضر می‌شود و از حکیم دین‌پرور پندها و حقایق پنجگانه را می‌گیرد.

با توجه به شیعه بودن سراینده که در چند جای کتاب خود بدان تصریح می‌کند (همان، ۱۱۸)، شاید به پنج تن آل عبا اشاره داشته باشد. عدد پنج در فرهنگ اسلامی از تقدس خاصی برخوردار است. اصول پنجگانه، نمازهای پنجگانه و پیامبران پنجگانه، حروف مقطعه‌ی پنجگانه از جمله‌ی آنهاست. (شیمل، ۲۰۱: ۱۳۸۲).

#### ۴.۲. تحلیل ساختاری متن

ساختار روایی متن بنابر نمودار پروپ و برموند (بالایی، ۲۴۵: ۱۳۷۷) چنین است: (پ= پاره، ن= نقش)

پ.۱. تولد جلال و رشد و تربیت او

ن.۱. خواب دیدن لهراس پدر بهرام

ن.۲. تعبیر خواب توسط پنج وزیر

ن.۳. تولد جلال و ساختن پنج منظر

ن.۴. نصایح پنجگانه‌ی پنج وزیر در پنج منظر

پ.۲. آغاز عشق جلال به جمال

ن.۱. شنیدن وصف دختر شاه پریان

ن.۲. سفر جلال به شهر پریان

۱. شکار

۲. دیدن گوزن

۳. دور افتادن از لشکر

۴. دیدن طوطی

۵. غیب شدن طوطی و گوزن

ن.۳. حرکت به قلعه‌ی غزنگ زنگی

۱. آشنایی با فیلسوف عیار و کمک خواستن از وی

۲. درآمدن جمال پری به شکل پیر پای در زنجیر

۳. جنگ جلال با زنگیان

۴. از پای درآوردن مرغ آتش بار

۵. یافتن نشانی خزاین از گشنج زنگی

ن.۴. حرکت به سوی شهر سفید

۱. رفتن به گنبد الماس‌گون و دیدن لوح‌های رنگین

۲. اسارت جلال، اختیار و فیلسوف در چاه به دست دیوان
۳. کمک ختال پری به جلال
۴. کمک جمال به وسیله‌ی دعا و نجات جلال
۵. خواندن دعای جمال و باطل شدن سحر دیوان

#### ن ۵. ورود به شهر پریان

۱. آشنایی با سهی قد دختر دایه‌ی جمال
۲. شرکت در مجلس بزم سهی قد
۳. گرفتن نشانی قاف از سهی قد

#### ن ۶. گرفتاری در قلعه یمنه‌ی جادو

۱. درآمدن جمال به شکل قمری، طوطی، طاووس، هما و گفتگو با جلال
۲. رفتن به قلعه‌ی یمنه‌ی جادو
۳. اظهار عشق یمنه جادو به جلال
۴. عشق‌بازی مصلحتی جمال با یمنه
۵. آگاهی جمال از عشق بازی جلال با یمنه
۶. کمک جمال به وسیله نامه‌ی حاوی ورد و کشتن یمنه‌ی جادو
۷. آزادی چهار دیو از دست جادوگر
۸. گرفتن یک تار موی مشهانشنگ برای روز خطر

#### ن ۷. رسیدن به گلشن

۱. درآمدن فیلسوف به شکل کبوتر
۲. آگاهی فیلسوف از سوء‌قصد پری
۳. اظهار عشق پری به جلال
۴. رفتن جلال به بزم پری به درخواست دلگشا
۵. زندانی شدن در چاه پری
۶. نجات به دست فیلسوف

#### ن ۸. رسیدن به قبه‌ی فیروزه رنگ

۱. گفت و گوی جمال با گل‌های نرگس، لاله، بنفشه، سوسن
۲. گفت و گوی جلال با بت زبرجد درباره‌ی عشق
۳. دیدن جمال در جام گیتی نما
۴. آشکار شدن چهره یمنه‌ی جادو در آینه

#### ن ۹. کشتن صغال

۱. گفت و گوی جلال با درختان عجیب
۲. درآمدن صغال دیو به شکل لهراس
۳. پی بردن فیلسوف به دسیسه‌ی صغال
۴. ازدها شدن صغال
۵. نجات دلشاد - از پریان قاف - از دست دیو

#### ن ۱۰. رفتن به قصر فرخ بخت

۱. ملاقات با فرخ بخت و شرکت در بزم او
۲. هشدار فرخ بخت نسبت به دیو هفت سر

**ن ۱۱. رفتن به قلعه‌ی شمطال**

۱. جنگ با شمطال و مرگ وی
۲. یافتن نعلین، خرقة، تاج و عصای سحرآمیز
۳. انتقال اموال و گنج‌های قصر به نزد فرخ بخت
- ن ۱۲. ورود به گنبد زبرجدی و دیدار صد هزار آیین
- ن ۱۳. دیدن چهار کوه آهن، مس، تال و روی
- ن ۱۴. دیدن چهار درخت تناور
- ن ۱۵. دیدن مرغان و گفت و گو با آنان
- ن ۱۶. رفتن به قصر دوار و دیدار با دلربا
- ن ۱۷. دیدن گنبد روضه المراد و وعظ طبیب
- ن ۱۸. دیدن دریای سیماب و دلخستگان جمال

۱. به خواب رفتن جمال
۲. بشارت جمال و کمک او در خواب
- ن ۱۹. سفر با کشتی و گذر از هفت دریا
- پ ۳- رسیدن به سرزمین معشوق
- ن ۱. کوه قاف

۱. رسیدن به کوه یاقوت
۲. کمک فرخ بخت به جلال برای صعود به کوه
۳. نامه نوشتن جمال به جلال
۴. درآمدن جلال به حجره‌ی توفیق به شفاعت دلشاد و فرخ بخت
۵. مجلس بزم

**ن ۲. آگاهی پیرافکن پسرعمه‌ی جمال و رقیب جلال از آمدن وی**

۱. کمک خواستن از شاه جنیان
۲. دزدیدن جلال و زندانی شدن کردن در کوه بلور
۳. جستجوی جمال
۴. خبر مقیاس پری از محل زندانی شدن جلال
۵. نجات جلال به دست فیلسوف عیار
۶. جنگ جمال با پیرافکن
۷. جنگ جمال با عمه‌اش منشوره و سوزاندن وی
۸. شفاعت مهرآرا از دخترش درباره‌ی پیرافکن

**پ ۴. دیدار با معشوق**

- ن ۱. دیدار مهرآرا، پدر جمال، با جلال و آزمایش وی
۱. آزمون در میدان جنگ
۲. آزمودن با چند سؤال
۳. پیروزی جلال بر پیرافکن در میدان جنگ
۴. پیروز شدن بر قمطار
- ن ۲. دیدار معشوق و ازدواج آنها
۱. رمزگشایی جمال از کارهای خود

۲. شکار و عیش و عشرت با معشوق

پ. ۵. سرانجام کار

ن ۱. آشنایی با پیر چهارصد ساله

۲. رفتن در غار و شنیدن نصایح پیر در پنج روز

ن ۳. بازگشت به وطن به همراه جمال

ن ۴. مرگ ناگهانی جلال

داستان، پنج پاره‌ی اصلی دارد: تولد جلال، آغاز عشق، رسیدن به سرزمین معشوق، دیدار با معشوق و سرانجام کار. مجموعه‌ی نقش‌ها و کنش‌های اصلی به سی نقش می‌رسد و اگر زیر نقش‌ها را نیز محاسبه کنیم، کنش‌های داستانی بسیار بیشتر می‌شود. در نگاه اول از ساختار متن درمی‌یابیم که داستان، بسیار پرماجرا و پرفراز و نشیب است. یک خصیصه‌ی داستان‌های عامیانه، فشردگی فوق‌العاده‌ی مطالب و صحنه‌هاست. در این داستان نیز توصیفات به اندازه است و از چند بیت تجاوز نمی‌کند؛ در حالی که در منظومه‌های عاشقانه وصف عشاق یا صحنه‌های دیدار آن‌ها و حوادث، ده‌ها بیت و چندین صفحه از حجم منظومه را به خود اختصاص می‌دهد. داستان و سلسله‌ی حوادث بسیار مترکم است. از این روست که به دلیل افتادگی چندین برگ از داستان، گاه سلسله حوادث گم می‌شود.

در اشاره به همین فشردگی است که سراینده خود می‌گوید:

هر یکی داستان از این دفتر بر سر خود بود کتاب دگر

(نزل آباد، ۱۸۹: ۱۳۸۲)

در عین فشردگی داستان، حوادث و وقایع جزء به جزء بیان می‌شود؛ خلاف داستان‌های ادب رسمی که معمولاً از ذکر جزئیات پرهیز می‌شود. در معرفی یمنه‌ی جادو می‌خوانیم که زنی هندو است. صد و ده سال عمر دارد و مثل جن جادو است و ... (همان، ۶۳).

داستان از نظم‌ی خطی پیروی می‌کند؛ یعنی حوادث و در پنج پاره از جایی آغاز می‌شود و به جایی ختم می‌گردد. این نظم خطی چه در بن مایه‌ها، چه در حوادث چه در سایر عناصر دیده می‌شود.

ویژگی‌های پنج‌گانه‌ای (تصنع، تکرر، سیر مشخص، راوی، جا به جایی) که مایکل تولان (انوشه، ۶۹۶: ۱۳۸۱) برای روایت برمی‌شمرد در روایت این داستان مشهود است:

طرح کلی روایت داستان تصنعی است: عاشقی با دیدن تصویر زیبارویی، با تحمل مشکلات و پشت سر گذاشتن مهالک، سرانجام به معشوق خود می‌رسد. آنچه این طرح کلی را جلوه و جلایی می‌بخشد، حوادث و کنش‌های فیزیکی فراوان و بن‌مایه‌های متنوع آن و درهم ریختگی درون مایه‌های عشقی، عرفانی و عیاری است.

در روایت داستان، عناصر تکرارپذیر فراوان است. مهالک فراوان، جنگ‌های مکرر با دیوان، مجلس‌های بزم و نجات‌های بی در پی از خطر از این قبیل‌اند.

داستان مثل تمام داستان‌های عاشقانه سیری مشخص و قابل پیش بینی دارد. شاهی است که فرزند ندارد. پس از خواب دیدن صاحب فرزند می‌شود. فرزند طبق معمول قهرمانان، بزرگ می‌شود؛ عاشق می‌شود؛ دچار مشکلات می‌گردد و به معشوق می‌رسد. پایان این داستان دوگانه است؛ بنابر خصلت داستان‌های عامیانه، پایانی خوش دارد و بنابر خصلت رمزی و عرفانی آن، قهرمان ناگاه و بی‌دلیل می‌میرد.

راوی، سراینده و در مقام دانای کل است که در هر جا که بخواهد حوادث را جا به جا می‌کند و با تلفیق و ترکیب بن‌مایه‌های داستان‌های پیشین، شکلی تازه ایجاد می‌کند؛ مثلاً: شاه باغی دلگشا با پنج منظر دارد که در آن پنج قصر، پنج وزیر هر روز به جلال پندهایی می‌دهند. این بخش برداشتی از هفت گنبد نظامی است که بهرام گور طی هفت روز در گنبد‌های هفتگانه قصه‌هایی از دختران پادشاهان هفت اقلیم می‌شنود. در این جا نیز وزیران به مناسبت حال حکایت‌هایی مناسب پندهای خود می‌آورند. قصه یا پندگویی در قصر، گنبد، منظر از مضامین رایج داستان‌های عامیانه به شمار می‌رود که بیشتر متأثر از نظامی است. تفاوت هفت گنبد نظامی با پنج منظر در آن است که در هفت گنبد

دختران زیبای پادشاهان هفت اقلیم داستان می‌گویند و در این پنج منظر، پنج وزیر پندها و داستان‌هایی سودمند برای شاهزاده‌ی جوان بیان می‌کنند تا او را برای سفری خطرناک و سرنوشتی پرفراز و نشیب آماده سازند. ساختن قصر جهان نما برای جلال نیز یادآور قصری است که سنمار برای بهرام می‌سازد.

سراینده این بخش را در بافت داستانی عاشقانه جای می‌دهد. او حتی با بهره‌گیری از عناصر حماسی مثل جام گیتی‌نما، نجات کشور از دست دشمنان را با تلفیقی مناسب، با عناصر برگرفته از برخی داستان‌ها نظیر زندانی شدن در چاه، در می‌آمیزد.

جز نظم خطی یاد شده، داستان حالتی مدور نیز دارد. جلال از کشور خود حرکت می‌کند و پس از رسیدن به معشوق و طی مهالک فراوان دوباره به همان کشور بازمی‌گردد.

## ۵. اشخاص داستانی

شخصیت محوری جلال است و پس از وی (جلال) نیروهای متضاد و مخالف با او درگیر و وارد صحنه می‌شوند. جلال ناگزیر است برای رسیدن به مقصود که معشوق اوست، از مهالک و خطرهای بین راه بگذرد و با آنها مبارزه کند. در روند داستان از پاره‌ی نخست تا پایان داستان، هیچ نوع تغییری در منش و روش او مشاهده نمی‌شود. جلال شاهزاده‌ای است که در روند زندگی عادی خود، یکباره با شنیدن وصف دخترشاه پریان عاشق او می‌شود و از آن پس مجبور است با حوادث پیش رو مواجه شود.

اما نام اشخاص داستان جالب توجه است. اشخاص داستانی بر دو نوع‌اند:

(الف) نام‌های مشهور و دارای معنی که متعلق به اشخاص مثبت داستان است؛ مثل: جلال، جمال، لهراس، جهان گستر، مهرآرا، مدبر، منهی، فیلسوف عیار، فرخ بخت، دلشاد.

(ب) نام‌های غیر مشهور، عجیب و بی‌معنی که متعلق به اشخاص منفی و اشرار و جنیان است؛ مثل: غزنگ، شمطال، قمطار، صغال، یمنه، شهاسنگ، شمخاص، طموج.

از جمله قهرمانان نقش‌آفرین در داستان، دیو، اژدها، جن، غول و پری هستند.

اژدها در داستان‌های فارسی یا سه سر دارد یا هفت سر. این داستان به جای اژدها، دیو هفت سر دارد که هر سر او به شکل حیوانی است. صغال که نام گولی است، در این داستان به هر شکلی که بخواهد در می‌آید. ابتدا خود را به هیئت لهراس پدر جلال در می‌آورد و چون حيله‌اش کارگر نمی‌افتد، «ساخت خود را چو اژدها در حال». دو اژدهای سیاه و چهار شیر نیز بر در قبه‌ی پیر زنگی، گشنج، هستند که از دهان دو اژدها برف می‌بارد.

اژدهای دیگری در چاه محل زندانی جلال است که درج آتشین و حقه‌ای از برف می‌افکند. داخل حقه، سه چراغ بی‌فتیله و روغن وجود دارد که با کشتن سه چراغ هر سه دیو کشته می‌شوند. در شهر سفید سحر نیز سه دیو به نام‌های شمطون و مشخاشید و خطوم هستند با ویژگی‌های عجیب که از همه عجب‌تر خطوم است: او سری چون خرس و خرطومی مانند فیل دارد.

پریان در این داستان بیشترین نقش را دارند؛ جمال پری است. ختال مردی پری است که به فرمان جمال هر روز بر سر چاهی که جلال زندانی است برای او غذا می‌آورد، درست مثل منیژه. سهی قد دختر دایه‌ی جمال هم از پریان است. پری دیگری هم در میان راه عاشق جلال می‌شود. میمون هم که تحت فرمان شاه جنیان است و مأمور دزدیدن جمال می‌شود.

در افسانه‌ها معمولاً پریان زن هستند و شاه پریان حاکم آنهاست. اما در این داستان مرد پری هم هست، مثل همین ختال یا مهرآرا، پدر جمال، که چاکر دخترش، جمال، شاه پریان، است.

در این داستان مرغان نیز نقش‌آفرین هستند و از چند مرغ سخن به میان می‌آید. اول مرغ آتش بار که مانع جلال برای رسیدن به قاف است، دیگر مرغی که شکل بط است، پاهای از عقیق و پرهایی سیمین دارد و از دهانش سیماب می‌ریزد. سوم مرغی به نام هما در بوستانی مصفا.

چنان که می‌دانیم، مرغان افسانه‌ای در داستان‌های افسانه‌ای و اسطوره‌ای نقش آفرینی می‌کنند. مرغانی چون

سیمرغ، ققنس، هما و عنقا که اغلب نیز نقشی مثبت دارند؛ (محبوب، ۲۳۹: ۱۳۸۲). اما مرغ آتش بار مانع عاشق برای رسیدن به قاف و جمال است.

قهرمانان داستان منحصر به مرغ‌های افسانه‌ای نیستند؛ وقتی جلال به بوستان مصفایی می‌رسد، با گل‌ها به گفت و گو می‌پردازد. نرگس، لاله، بنفشه، سوسن و گل سرخ او را از ادامه‌ی راه و خطرات آن پرهیز می‌دهند. گفت و گو با نبات و رستنی‌ها در داستان‌های عامیانه بی سابقه نیست. در شاهنامه وقتی اسکندر به مغرب زمین می‌رسد، درختان سخنگویی را می‌بیند که سؤالات وی را پاسخ می‌دهند و سرنوشت اشخاص از جمله اسکندر را پیش‌بینی می‌کنند.

## ۶. نتیجه‌گیری

۱. داستان جمال و جلال در حوزه‌ی داستان‌های تمثیلی نویافته قابل تأمل و مطالعه است.
۲. بن‌مایه‌های مهم داستان‌های عرفانی، عاشقانه، عیاری و سحرآمیز، یک جا در این منظومه‌ی فشرده، پرماجرا و پرکنش دیده می‌شود. مجموعه بن‌مایه‌های این داستان بالغ بر هفتاد است که در میان داستان‌های مشابه کم نظیر است.
۳. تأکید بر عدد پنج در داستان قابل توجه و تأمل است. این تأکید برای نخستین بار در داستان‌ها دیده می‌شود.
۴. سیر داستانی و شکل‌گیری شخصیت قهرمان داستان، تکامل روحی وی را از شریعت به طریقت و در نهایت وصول به حقیقت نمایان می‌سازد.
۵. این داستان از جمله داستان‌های رمزی در ادب فارسی به شمار می‌آید که سراینده به رمزگشایی آن می‌پردازد.
۶. نویسنده از ساخت داستانی هفت گنبد نظامی، منطق‌الطیر عطار، حسن و دل‌فتاحی و برخی داستان‌های شاهنامه تأثیر پذیرفته است.

## منابع

- انوشه، حسن. (۱۳۸۱). *فرهنگ‌نامه‌ی ادبی فارسی*. تهران: انتشارات وزارت ارشاد.
- بالایی، کریستف. (۱۳۷۷). *پیدایش رمان فارسی*. مترجمان مهوش قدیمی، نسرین خطاط، تهران: انتشارات معین، انجمن ایران‌شناسی فرانسه.
- دولتشاه سمرقندی. (۱۳۸۲). *تذکره الشعرا*. به اهتمام ادوارد براون، تهران: اساطیر.
- شیمیل، آنه ماری. (۱۳۸۱). *افسانه خوان عرفان*. به کوشش حسین خندق‌آبادی، تهران: مؤسسه توسعه دانش و پژوهش.
- صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۷۱). *تاریخ ادبیات در ایران*. تهران: فردوس.
- قبادی، شکوفه. (۱۳۸۲). *مثنوی جمال و جلال*. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- محبوب، محمدجعفر. (۱۳۸۲). *ادبیات عامیانه ایران*. به کوشش حسن ذوالفقاری، تهران: چشمه.
- نزل‌آباد، محمد. (۱۳۸۲). *مثنوی جمال و جلال*. به تصحیح شکوفه قبادی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- K.V.Ž Ettersteen etc. J. Lamm. (1948). *The Story of Jamāl and Jalāl*. Vilhelm Ekmans Universit Etsfod, 53, Uppsala.